

وقتی نظم، چهرهٔ سلطه را پنهان می‌کند

چگونه انضباط آلمانی به زیان فرانسه تمام شد و چرا استقلال، زیربنای همهٔ آزادی‌هاست

در ژوئن ۱۹۴۰، فرانسه سقوط کرد و یکی از تلخ‌ترین فصل‌های تاریخ اروپا آغاز شد. کشوری که روزگاری یکی از قدرتهای بزرگ جهان بود، نزدیک به چهار سال زیر سایهٔ اشغال آلمان نازی زندگی کرد. اما تراژدی فرانسه تنها در شکست نظامی خلاصه نمی‌شد. مطابق شرایط آتش بس، فرانسه موظف شد روزانه حدود ۴۰۰ میلیون فرانک به آلمان نازی بپردازد؛ رقمی سرسام‌آور که اقتصاد کشور را به تدریج فرسود و منابع آن را به سوی ماشین جنگی رایش سوم سرازیر کرد. علاوه بر این، صنایع، راه‌آهن، مواد اولیه، محصولات کشاورزی و حتی بخشی از نیروی کار فرانسه نیز در خدمت اهداف برلین قرار گرفتند.

اما آنچه این اشغال را از بسیاری از اشغال‌های تاریخ متمایز می‌کرد، تضاد میان ظاهر و واقعیت بود.

در خیابان‌های پاریس زندگی ظاهراً ادامه داشت. کافه‌ها باز بودند، تئاترها اجرا داشتند، سینماها فعالیت می‌کردند و افسران آلمانی در رستوران‌ها غذا می‌خوردند، در بلوارهای شهر قدم می‌زدند و در بسیاری از نقاط، چهره‌ای منظم، مؤدب و متمدن از خود به نمایش می‌گذاشتند. حتی برای بخشی از مردم، به ویژه در آغاز اشغال، این تصور به وجود آمده بود که حضور آلمانی‌ها چندان هم فاجعه‌آمیز نیست. خیابان‌ها آرام بودند، قطارها دقیق حرکت می‌کردند و نظم اداری برقرار بود. اما تاریخ معمولاً در پشت چهره‌های آرام پنهان می‌شود.

زیر این پوستهٔ منظم، واقعیت دیگری جریان داشت. فرانسه دیگر آزاد نبود. فرانسه دیگر مستقل نبود. و

کشوری که استقلال نداشته باشد، حتی اگر خیابان‌هایش آرام باشند، حتی اگر قطارهایش دقیق حرکت کنند و حتی اگر ظاهری از رفاه و نظم بر جامعه حاکم باشد، در نهایت اختیار سرنوشت خود را در دست ندارد.

شاید به همین دلیل باشد که هرچه بیشتر تاریخ را می‌خوانم، بیشتر به این نتیجه می‌رسم که مشکل ایران نیز دست کم در سه قرن اخیر، بیش از هر چیز به همین نقطه بازمی‌گردد؛ به مسئله استقلال.

از جنگ‌های ایران و روسیه و عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای گرفته تا رقابت امپراتوری‌های روس و بریتانیا، از اشغال ایران در جنگ جهانی دوم تا دهه‌های طولانی فشارهای خارجی، تحریم‌ها، مداخلات و کشمکش‌های ژئوپلیتیکی، همواره یکی از بزرگ‌ترین چالش‌های ایران حفظ استقلال در برابر قدرت‌های بیرونی بوده است.

این سخن به معنای نادیده گرفتن ضعف‌های داخلی نیست؛ اما تاریخ بارها نشان داده است که ملت‌هایی که در معرض سلطه خارجی قرار می‌گیرند، حتی برای حل مشکلات داخلی خود نیز آزادی عمل کافی ندارند. به همین دلیل است که استقلال تنها یک واژه سیاسی نیست؛ ستون فقرات حیات یک ملت است.

آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، عدالت اجتماعی و حاکمیت قانون بی‌تردید از زیباترین و شریف‌ترین دستاوردهای تمدن بشری‌اند. این‌ها آرمان‌هایی هستند که تقریباً همه انسان‌ها برای آن‌ها احترام قائل‌اند و آرزوی زندگی در سایه آن‌ها را دارند. اما تاریخ به ما می‌آموزد که پیش‌شرط تحقق همه این ارزش‌ها، استقلال است.

ملت وابسته ممکن است پارلمان داشته باشد، اما اختیار نداشته باشد. ممکن است قانون داشته باشد، اما قدرت تصمیم‌گیری نداشته باشد. ممکن است نظم داشته باشد، اما حق تعیین سرنوشت نداشته باشد. ممکن است خیابان‌های آرامی داشته باشد، اما نتواند درباره آینده خود آزادانه تصمیم بگیرد.

زیرا آزادی بدون استقلال، همانند خانه‌ای زیباست که کلید آن در دست دیگری باشد.

فرانسه در سال‌های اشغال دقیقاً این واقعیت را تجربه کرد. کافه‌ها وجود داشتند، تئاترها فعال بودند، مردم در خیابان‌ها رفت‌وآمد می‌کردند، اما تصمیم‌های اصلی در برلین گرفته می‌شد، نه در پاریس. ظاهر نظم حفظ شده بود، اما جوهر استقلال از میان رفته بود.

شاید بزرگترین درس این دوره همین باشد که نظم به خودی خود فضیلت نیست؛ همان‌گونه که بی‌نظمی نیز نشانه آزادی نیست. پرسش اصلی این است که آن نظم در خدمت چه کسی قرار دارد و چه کسی از آن سود می‌برد. در جهان سیاست، ظاهر امور همیشه راهنمای مطمئنی نیست. ملت‌ها بارها فریب تفاوت میان «آرامش» و «آزادی» یا میان «نظم» و «استقلال» را خورده‌اند. ممکن است خیابان‌ها آرام باشند، اما اراده یک ملت در جای دیگری تعیین شود.

تاریخ فرانسه در سال‌های اشغال و تاریخ ایران در بخش مهمی از دوران معاصر، هر دو یک درس مشترک را یادآوری می‌کنند: ملت‌ها ممکن است ثروت، رفاه و حتی آرامش ظاهری خود را از دست بدهند و دوباره به دست آورند، اما اگر استقلال خود را از دست بدهند، بازسازی همه ارزش‌های دیگر بسیار دشوارتر خواهد شد.

شاید به همین دلیل باشد که استقلال نه در برابر آزادی و دموکراسی، بلکه پیش شرط رسیدن به آن‌هاست. آزادی بدون استقلال شکننده است، عدالت بدون استقلال ناقص است، حقوق بشر بدون استقلال آسیب‌پذیر است و دموکراسی بدون استقلال، بیش از آنکه یک واقعیت باشد، به یک آرزو شباهت دارد. **و شاید مهم‌ترین نتیجه‌گیری تاریخ همین باشد:**

قدرت الزاماً حقانیت نمی‌آفریند، اما در بسیاری از لحظات تاریخ این قدرت بوده است که تعیین کرده چه چیزی اجرا شود و چه چیزی نادیده گرفته شود. به همین دلیل ملت‌های آگاه تنها به ظاهر نظم نگاه نمی‌کنند؛ آن‌ها همواره می‌پرسند چه کسی تصمیم می‌گیرد و چه کسی هزینه می‌پردازد.

زیرا گاهی خطرناک‌ترین شکل سلطه، همان سلطه‌ای است که با چهره‌ای آرام، منظم، متمدن و حتی فریبنده ظاهر می‌شود؛ سلطه‌ای که خیابان‌ها را آرام نگه می‌دارد، اما آینده یک ملت را از دستان خودش خارج می‌کند. و این دقیقاً همان نقطه‌ای است که تاریخ بارها و بارها به ما هشدار داده است: هیچ ارزشی، حتی آزادی و دموکراسی، بدون استقلال پایدار نخواهد ماند.

